

تحقیق در باره مفاهیم عرفانی غزلیات حافظ

حافظ و تصوف

حافظ از نظر کسب معرفت پس از تحصیل شریعت در تعقیب طریقت برآمده و برای وصول بحقیقت مراحل فنا و بقا پیموده و زمانی در زمره صوفیان سیر نموده و آداب ظاهر را برای رفتن در سلسله وزیر خرقه و پشمینه پوشی بجا آورده و شاید در این زمان بمشایخ و اقطاب صوفیه سر سپرده و اشعاری را که دلالت بر انتخاب پیر و مرشد است در این زمان فرموده و خویش را در مواردی صوفی خوانده است.

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

و خویش را در میان صوفیان دلسوخته و پید نام خوانده:

صوفیان جمله حریفند و نظر بازولی

و اعمال خویش را صوفی وار دانسته:

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمان

در جمع صوفیان بحالت ورقس اما با جبار و شعبده دستی بر آورده:

چون صوفیان بحالت ورقصند مقتدا (ع)

وقتی از صومعه کدورت یافته و از خرقه سالوس بتنگ آمده:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس

در صفت صوفی صاف بهشتی:

توضیحاً: حال در مقامی است که گفت و شنود نباشد، ازین رو حال را همیشه در برابر

قال و گاهی مقابل مقام استعمال نموده اند. و معنی دیگر آن مشاهده و دیدار نیز هست.

سوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من خرقه در میکده هادر گر و باد نهشت
از پشمینه پوشی بارها باد فرموده:

سر مست در قبای زرافشان چو بگذری يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

گذشته از این حافظ در بسیاری از مقامات و حالات سیر و سلوک سخن گفته و در اشعار او دلالتها در بعضی مقامات هفتگانه از قبیل توبه، فقر، صبر، توکل و رضا و در برخی از حالات مانند قرب، عشق، محبت، رجا، شوق، انس؛ دیدار (مشاهده) و یقین اشاراتی دارد و همچنین در جذب (کشش) و سماع و جستجوی مراد و مرشد و دلیل راه و کرامات داعیه طلب داشته، چنانکه برخی حافظ را سوفی دانسته اند ولی تردیدی نیست که حافظ از مدرسه بصومعه رفته و پس از تحصیل علم و زهد و مشاهده روی و ریای از قشربون و صوفیان سالوس برگشته و سوفی و صومعه نشینان را مانند شیخ و واعظ و زاهد و وظیفه خواران اوقاف؛ بیاد انتقاد گرفته و در موارد بسیار از سوفی و صومعه و خرقه و پشمینه آلوده و دام تزویر صوفیان سالوس شکوه و شکایت فرموده و سوفی را مدعی حقه باز؛ مجنون دجال؛ ملحد از رق پوش و شعبده باز خوانده است.

سوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیسا مکر با فلك حقه باز کرد
آتش زرق و ربا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
نقد سوفی نه همه صافی بیفش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
کجاست سوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد
سوفی بیا که خرقه سالوس برگشیم وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
سوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
سوفی مجنون که دی جام و قدح می شکست دوش يك جرعه می عاقل و فرزانه شد
سوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش
خرقه آلوده، سوفی و شطح و طامات او را بی بازار خرافات برده است:

خیز تا خرقه سوفی به خرابات بریم شطح و طامات بی بازار خرافات بریم
واز اینکه با جبار خرقه پوشیده خود را معذور دانسته است:

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلودم علوم ای شیخ پاکدامن (!) معذور دار ما را
حافظ عارف - حافظ از تصوف خشک و ریای سالوس و پشمینه آلوده بزودی مکدر شد و از
صوفیه کناره گرفت و بزمره عارفان درآمد، حافظ تفاوت عارف را از صوفی در فهمیدگی
می خوردن بی ریا و رازدانی و بی آزاری دانسته است

من اگر باده خورم ورنه چکارم با کس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
عارف از پرتومی راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانسی دانست
بگفته دیگر:

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجاشنید

ساقی ارباده ازین دست بجام اندازد عارفان راهمه در شرب مدام اندازد
درمورد فهم عارف:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

از: ابراهیم صهبای

گمنامی

خوشادر زندگی گمنام بودن	دوروز عمر را آرام بودن
اسیر منصب و مسند نشستن	مصون از تهمت و دشنام بودن
ز معروفیت و شهرت چه حاصل؟	چو باید عاقبت نا کام بودن
گاهی بر توسن عزت نشستن	گاهی رسوای خاص و عام بودن
بود در باغ گیتی، دانه بسیار	نباید بسی خبر از دام بودن
جهان بر یکدم آزادی، نیرزد	چرا بازیچه او هام بودن؟
غرور و نخوت آرد جاه و منصب	سحر باید بفکر شام بودن
همه در بند نام و ننگ باشند	ولی از نام به، گمنام بودن

و در آنجا که عارف خود را از آلودگیها بر کنار میکند
 گرموج خیز حادثه سر بر فلک زند عارف باب تر نکند درخت و بخت خویش
 و حتی جای خود را در سینه مردم عارف دانسته است.
 ما را چه غم که بارگه ما کجا کنند چون سینه های مردم عارف مزارع است
 و هنگامیکه عارف سالک میخواهد با کوشش خود رادرسلك رندان افکند و خرقة ای که
 دلالت بر ظاهر صوفی دارد آتش زند:

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
 عارف هیچوقت زیر بار تعصب و تحزب و جنگ هفتاد و دو ملت و ترجیح فرقه ای بر فرقه
 دیگر نمیرود چون يك حقیقت کلی و يك خیر، محض در تمام عالم منبسط میداند و بهر جا بنگرم
 کوه و درودشت، نشان از روی زیبای تو بینم، و همه جا را خانه عشق داند چه مسجد و چه کنشت باشد
 عالم من حیث المجموع و از جمیع جهات کمال مطلق است و عارف بر ستگاری اخروی و الطاف
 خداوندی رجأ وائق دارد اختلاف در رنگ و صورت و قشر و پوست عرضی است، عارف با وسعت نظر
 عقیده دارد هر جا که هست پر تو روی حبیب هست و بزاهد فرماید:

زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
 در طی طریق عارف سالک را در راه وصول بحقیقت هر مذهب و تعصبی در شمار حجایی
 است که سالک باید از پیش خود بردارد و پرده ها بدر پس مذاهب و مسالك و فرقی برای عارف در حکم
 پله های نردبان ترقی و تعالی و سیر آفاق و انفس بوده و تعصب و سخت گیری خامی است معرفت
 نور رحمت الهی است که سالک را در ظلمات و هر غرقاب راهنمایی کند زیرا خداوند در دل عارف
 بوسیله اشراق راه یابد.